

هو العليم

محدودیت تفکرات عوام در قبال نگرش اولیای الهی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸ - مجلس اول

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمدحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

**وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلِعِينَ بَلْ لَأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ
السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.**

اگر من از تعجیل عقوبت تو می ترسیدم و آن تعجیل در عقوبت جایگاه خودش را در من به وجود می آورد قطعا به دنبال گناه نمی گشتم. و این نه به این جهت است که من نمی ترسم، چون اگر ترس داشتم خب به دنبال گناه نمی رفتم. کسی که ترس دارد، نگران است، تشویش دارد، دغدغه خاطر دارد خب طبعا به دنبال گناه نمی رود. آن کسی به دنبال گناه می رود که توجهی ندارد، ترس ندارد. می گوید این حرفها چیست؟ این مسائل خیلی جایگاهی ندارد! و... نمی گوید این هی الا حیاتنا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَ نَحْیَا ﴿المؤمنون، ۳۷﴾ ﴿الجاثیة، ۲۴﴾ این نه به این جهت است که تو در نظارت و اشراف خودت آن طوری که باید و شاید نظارت نداری و سرت به کار خودت مشغول امور و کارها است و از حال بندگان خودت خبر نداری و اطلاعی نداری، بلکه به خاطر این است که تو بهترین ساتر و پوشاننده و بهترین حاکم و در کرامت در بالاترین نقطه و افق از مجد و عظمت و کرامت و بزرگواری قرار داری.

خب خدا را شکر که خداوند دوباره توفیق حضور ماه مبارک رمضان را قسمت کرد، و این یک مسئله ای است که ما باید خیلی قدر و ارزش این مطلب را بدانیم. اگر عمر ما مثلا فرض بکنید که یک هفته مانده به ماه رمضان امسال به پایان می رسید، خب ما چه می کردیم؟ این ماه رمضان دیگر قسمت ما نمی شد. دو روز مانده به ماه رمضان ما از دنیا می رفتیم، الان برخی نیستند، چه کسانی بودند که دیروز از این دنیا رفتند، در همین ایران، فوت کردند، مریض بودند و نتوانستند این ماه رمضان را درک کنند دلشان می خواست یا اینکه نه توجهی نداشتند برایشان فرقی نمی کرد.

این که خداوند توفیق داد که این ماه مبارک را ما درک بکنیم روی این مسئله باید حساب کنیم، یعنی خدا می گوید این سفره را اضافه بر سفره های سالهای قبل امسال هم برای من این سفره را گستراندم دیگر خودت می دانی.

توجه ما به این عمری که خداوند به ما داده یک توجه صحیحی نیست، ادراک ما ادراک صحیحی نیست، ادراک ما این است (خیلی دیگر نظر توحیدی و ربوبی و الوهی داشته باشیم) می گوئیم که یک مدتی را خداوند

در این دنیا قرار داده، روزها از پی یکدیگر، هفته‌ها از پی یکدیگر و ماهها می‌آیند و بالاخره تمام می‌شود و آمدش هم فرض کنید که در فلان روز می‌آید و بعد باید دیگر به آن دنیا برود! دیگر خیلی بخواهیم مسائل را به آن طرف نسبت بدهیم. ولی روی هر یک روزی که خدا به ما داده حساب است، پرونده است، هر یک روز، هر یک ساعت پرونده است.

یک روز یادم است که من با مرحوم آقا رضوان الله علیه [و والده ام بودم] خدا رحمت کند همه گذشتگان از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام را و بالاخص متسببین از همه رفقا و دوستان و اولیای خدا که چقدر به گردن ما حق دارند. یک وقتی والده ما در خوردن دارو اهمال می‌کرد، سستی می‌کرد، دواهایش را نمی‌خورد، قرص‌هایش را می‌گذاشت در گنجه، یک مشت قرص جمع شده بود. یک روز من از اینجا مشرف شده بودم مشهد، مرحوم آقا گفتند آقا سید محسن بیا اینجا می‌خواهم یک چیزی نشان بدهم، بعد من را بردند سر آن گنجه، در گنجه را باز کردند گفتند اینجا را نگاه کن دیدم یک مشت قرص است، گفتند اینها قرص‌های مادرت است، من بهش می‌دهم که بخورد، او برمی‌دارد می‌گذارد اینجا، خلاصه قضیه لو رفت. بعد دیگر گفتند تو مترصد باش می‌روی خودت قرص را می‌دهی، بعد هم بین یک جرعه آب بخورد که خلاصه دیگر راه بازگشتی نداشته باشد.

بعد وقتی که والده مان آمد گفتند فلانی تو خیال نکن من از این قرص‌ها... چون ایشان هم اهل همین داروها بودند، ایشان هم بیماری داشتند، برای قلبشان داروی قلب می‌خوردند، داروهای متفاوت می‌خوردند، بله به خصوص فشار خون، گفتند تو خیال نکن ما دل خوشی داریم از این دواها و داروها و از این چیزها، می‌دانی من چرا این داروها را می‌خورم؟ برای اینکه چند روز بیشتر با شما باشم، برای اینکه چند روز بیشتر با شما باشم، با شماها صحبت کنم، با شماها حرف بزنم، با شماها اگر مسئله‌ای هست مطرح کنم، اگر مطلبی هست و الا ما همچین دل خوشی از بودن در این دنیا و گرفتاریها نداریم.

یعنی اینها به خاطر ماها زندگی می‌کنند، به خاطر ماها خودشان را به اذیت‌ها و اینور و آنور و بیمارستان و پاره پاره کردن [عمل‌های جراحی] و این چیزها می‌اندازند و رضایت می‌دهند تا اینکه دو روز بیشتر باشند و نفعی برسانند، لطفی کنند. خب اینها فرق می‌کنند، حسابشان فرق می‌کند، مسئله‌شان فرق می‌کند تا جایی که دیگر حکم الهی بیاید و دیگر تقدیر مبرم و دیگر مسئله به صورت دیگری دربیاید.

خلاصه روی این روزها و روی این ساعات حساب است، خیال نکنید یک ماه رضانی از شب یکشنبه شروع شد و در شب خاص هم تمام می‌شود، نه، این ماه رضانی که خداوند الان قسمت ما کرده این ماه رمضان جنبه ابدیت دارد برای بعد از فوت ما، برای آن دنیای ما، برای آن طرف ما، این ماه رمضان را اگر حساب نرسیم دیگر در آن دنیا برای این ماه رمضان حساب باز نمی‌شود، نیست. و همینطور ایام دیگر، مواقف دیگر و موارد

دیگر، اینها همه ایام اللّهی هستند که هر کدام از اینها برای حرکت و برای رشد انسان چقدر اینها [مهم و موثر هستند].

من در آن مجلس قبل عرض کردم (جلسه عنوان بود ظاهرا) که ما باید بدانیم این توفیقی که خداوند قسمت ما کرده است این توفیق آسان به دست نیامده، ما خیلی جاها می توانستیم باشیم و الان هم می توانیم، خیلی از جاها، خیلی از موارد، حتما لازم نیست که آدم فلان جا و فلان جا برود! در مجالس دیگر، جاهای مختلف، منبری، غیر منبری، صحبت‌ها، این طرف و آن طرف، همه این چیزهایی که شنیدیم و شنیدید و به اندازه کافی هم مستفیض شدیم!! بله، همه جا، مجلس روضه و مجلس اهل بیت و دیگر از این اهل بیت مظلوم تر خیال می کنم دیگر مظلومیتشان بر همه ثابت شد. هر کسی برای منافع خودش و برای دنیای خودش می کشاند امام را به سوی خود و به سمت خود و به طرف خود برای رسیدن به دنیا، دنیا، دنیای شهوات، دنیای اعتبارات دنیای توهمات.

اولیای الهی را می کشیم به دنبال خودمان، صحبت‌های آنها را می کشانیم برای خودمان، امام علیه السلام را می کشانیم به دنبال خودمان که خودمان برسیم به یک مقصدی، خودمان را برسانیم به یک هدفی، و همه اش هوا و هوس و نفس است. این نفس اماره، اثرهایی که می آید و می بلعد و همه ارزشها را فدای خود می کند، همه را فدا می کند.

در زمان امام صادق علیه السلام همین بنی الحسن، همین سیدها، همین عمامه به سرها، همین بنی الحسن دیگر، پسرعموهای امام صادق واقعا این ائمه چه کشیدند از اینها؟ همیشه همینطور است همیشه هست، اینها با خلیفه درافتاده بودند می گفتند حکومت و خلافت برای ماست، ما اولاد پیغمبر هستیم! این بنی عباس کی هستند که آمده اند حق ما را گرفته اند و... آی مردم بیایید ما پسر پیغمبر هستیم...

خب پسر پیغمبر هستی که هستی خب برو در خانه ات بشین برای چه مردم را می کشی جلو و به کشتن می دهی؟ پسر پیغمبر هستی برای اینکه خلق الله را بیاوری همه را از دم تیغ بگذرانی؟ این پسر پیغمبری است؟ پیغمبر به تو گفته؟ جبرئیل برایت نازل شده؟ ما پسر پیغمبر هستیم! خیلی خب هستی که هستی احترام هم می گذاریم، قدمت هم روی چشم ولی برو سر جای ت بنشین و کار خودت را بکن، مملکت را هم به هم نریز! ما پسر پیغمبر هستیم! می خواهیم حکومت را از دست بنی عباس در بیاوریم! حکومت را از بنی عباس خیلی خب برو در بیاور، هر کسی افتاد دنبال تو بسیار خب نوش جانش، یا می زنی یا می خوری، همین است دیگر. چرا سراغ امام صادق می آیی؟ این چیه قضیه؟ مظلومیت امام صادق اینجاست.

امام صادق می گوید من به شما کاری ندارم، من نه با بنی عباس کار دارم نه با شما کار دارم، زورت می رسد برو بکن، هر کاری دلت می خواهد بکن.

- نخیر، تو هم باید بیایی، اگر تو بیایی پشت ما مدینه می آید پشت ما، و ما تو را لازم داریم! باید خرجت کنیم! خرج خودمان کنیم!

امام را بیاییم خرج کنیم، مثل پول ها، چطور پول خرج می کنیم، اینور و آنور پول خرج می کنیم، این هم یکی، امام را باید خرج کنیم! هر چه حضرت می گوید خب من چکار دارم به شما؟ شما ادعای خلافت می کنید شما ادعای کمک می کنی به من چکار دارید؟ من در مسجد خودم، مسجد مدینه می روم، می نشینم با اصحاب احکام می گویم، مطالب می گویم به اینها...

- نه نمی شود، خود ما باید به این حکومت برسیم و بنی عباس را ساقط بکنیم و مهمترین وسیله و بهترین زمینه برای رسیدن به این هدف این است که شما پشت ما را داشته باشید!
- حضرت می گوید خب اگر نداشته باشم چه؟

- نه، نمی شود می گیریم شما را می اندازیم در زندان و بعد هم اعدام می کنیم!
دست شما درد نکند، ما یک وقتی اینها را می خواندیم و همینطور می گذشتیم، یعنی باور کنید من خودم وقتی که تاریخ می خواندم... خدا رحمت کند مرحوم آقا رضوان الله علیه چقدر به ما و همه رفقای طلبه سفارش می کردند که تاریخ اسلام را خیلی خوب بخوانید. به نظر من کسی که تاریخ اسلام را وارد نباشد این اصلا نمی تواند فتوا بدهد، حتی فتوا هم نمی تواند بدهد. چون اطلاع بر مبانی استنباط یکی از اصولش اطلاع بر تاریخ اسلام و نحوه نگرش معصومین و نحوه تصرفات معصومین، کارهای مختلف آنها در زمینه های مختلف است، این شخص باید مطلع باشد. ایشان خیلی توصیه داشتند خب ما هم کم و بیش چند ورقی نسبت به این مسائل تورقی کردیم.

من وقتی که اینها را می خواندم باور نمی کردم و سرسری می گذشتم، بعد یک مقداری که گذشت دیدم نه اصلا مسئله واقعیت داشته، آخر شما باور می کنید پسرعموهای امام صادق، بنی اعمام آنها، بنی الحسن بلند شوند به امام صادق بگویند آقا ما شما را می اندازیم در زندان و انداختند در زندان آن هم نعوذ بالله، نعوذ بالله در یک جای بسیار بسیار بد، بدترین جای زندان که نمی توانم اسمش را بیاورم و بعد هم تهدید می کنند که فردا صبح شما را اعدام می کنیم! یک شب تا صبح فرصت داری تصمیمت را بگیری! یک شب تا صبح. و اعدام هم می کردند، اگر منصور دوانیقی نمی آمد و همان صبح در مدینه غلبه نمی کرد و امام صادق را از زندان در نمی آورد اینها امام صادق را اعدام کرده بودند، اعدام، می دانید یعنی چه؟ یعنی آقا طناب دار می انداختند گردن امام صادق، یعنی با شمشیر می زدند سر امام را قطع می کردند، اعدام، تعارف هم نداشتند، چرا؟ چون برای رسیدن به هدف وسیله توجیه می شود، گرچه آن وسیله اعدام امام باشد! چه اشکال دارد؟ بلکه مستجب موکد و واجب واجبات هم است! کشتن امام صادق می شود واجب! بله، مستحب، واجب...، فتوا هم که می دهیم! بلد هم که هستیم!

بله خدا به دادمان برسد، خدا به دادمان برسد، خدا به دادمان برسد که ببینیم این ره که می‌رویم به کجاست!
حالا یک وقتی هارون می‌آید موسی ابن جعفر را می‌اندازد در زندان خیلی خب او بنی عباس است و تکلیفش معلوم است، یک وقتی مامون می‌آید امام رضا را شهید می‌کند و آن داستان و آن مسائل خب خلیفه است دیگر، فاسق و فاجر است، گرچه امروزه اینها را بعضی‌ها از خلفای عادل به حساب آورده‌اند در نوشته‌هایشان، آدم اگر چند تا شاخ در بیاورد نباید تعجب کنید که یکی بیاید هارون را بگوید عادل! (مثلی هست که گفت از همه فلان رفت سراغ آن نمی‌دانم چی چی) خب اگر عمر ابن عبدالعزیز را می‌گفتی یا نمی‌دانم فلان شخص را می‌گفتی ...

قسی‌ترین خلیفه، شقی‌ترین خلیفه، ظالم‌ترین آنها...، بیشتر اولاد پیغمبر که در زمان خلفا کشته شدند در زمان هارون بوده، در زمان همین مامون بوده، بیشتر اینها در این زمان بوده، دهها دهها نفر را می‌کشتند و بعد جنازه‌شان را در چاه می‌انداختند، اینها از عدالت است؟ لابد از عدالت است دیگر! من نمی‌دانم از عدالت شاید ما تصور دیگری داریم.

کشتن افراد و در به در کردن اولاد و ذراری موسی ابن جعفر اینها جزو عدالت است؟ عدالت است دیگر! بله، نمی‌دانم واللّه چطور فکر می‌کنند، خدا از تقصیرات همه ما بگذرد. بله اینها جزو خلفای عادل بودند! خلفای عادل! خب بفرمایید ظالمها چه کسانی بودند؟ اگر اینها جزو عدول از مومنین بودند که شهادتشان شهادت دو نفر لابد حساب می‌شود (ذوالیمین) خب ظالم‌ها چه کسانی بودند؟ آنهایی که ظلم کردند چه کسانی بودند؟ اما شما می‌بینید بنی‌الحسن که دیگر هارون و اینها نبودند، اینها دیگر از بنی‌اعمام ائمه بودند، و اینها می‌آیند و می‌گویند برای رسیدن به خلافت ما تو را اعدامت می‌کنیم اگر نیایی با ما بیعت کنی، خب این خرج کردن امام نیست؟ ما بیاییم امام را خرج حکومت مان بکنیم! هان؟ بیاییم امام را خرج ریاست خودمان بکنیم! بیاییم امام را خرج ... امام ناموس خداست، پا روی دم شیر نباید گذاشت که بدجوری سیلی به آدم می‌زنند. همچنین می‌زنند که آدم برود اثری ازش پیدا نباشد ها.

امام را نباید خرج کرد، اولیای خدا را انسان نباید خرج مطامع دنیای دنی کرد، آن دنیایی که امیرالمومنین می‌گوید از قیافه یک بزی که با آن وضع و با آن کیفیت است پست‌تر است، آن توضیح که حضرت می‌دهند. این دنیا، دنیایی که امیرالمومنین به ابن عباس کفش وصله و پینه‌ای خودش را نشان می‌دهد و می‌گوید این کفش من را نگاه کن این حکومت شما از این کفشی که ده تا وصله خورده پست‌تر است برای من. راست هم می‌گوید و دروغ نمی‌گوید، آن وقت ما برای این دنیا می‌آییم چه کار می‌کنیم؟ هر جور شده می‌کشیم جلو برای اینکه به آن برسیم، هر چه را تا بحال نامناسب و خلاف و ناگوار و خلاف ارزش قلمداد می‌کردیم می‌شود ارزش! چون نوبت ما رسیده همه اینها ارزش پیدا می‌کند. اولیاء خدا حرفهای آنها از کتابهایشان، از

سخنرانی‌هایشان، از سوالات عمومی که به درد می‌خورد... ولی خدا را نمی‌شود باهاش شوخی کرد، حرفی که یک ولی خدا می‌زند آن حرف مربوط است به شرایط همان زمانی که این حرف گفته شده نه در وقت دیگر و نه در شرایط دیگر، نه اینکه ولی خدا بیاید یک حرفی بزند شما تا هفتصد سال دیگر هم این را بکشانید!

این حرفها بالاترین ظلم و جفا به یک ولی الهی این است که انسان بیاید یک مطلبی را که او در یک وقت [خاص] گفته این مطلب را تسری بدهد در همه شرایط دیگر و در همه موارد مختلف دیگر و در همه موافقی که هیچ ارتباطی با آن شرایط و با آن ظرف و با آن موقعیتی که این حق را گفته ندارند و در تقابل و تضاد مقابل یکدیگر قرار گرفته. این خیلی ظلم است، بالاتر از این ظلم؟ که انسان بیاید حرف اولیای خدا را خرج مسائل سیاسی و دنیایی خود بکند، از این دیگر بدتر می‌شود؟

مرحوم آقا رضوان الله علیه ایشان مسائل مختلف و مطالب مختلف و تصرفات مختلفی در شرایط مختلف داشتند نه اینکه همه به یک قسم بوده باشد، نخیر، اینطور نبود، اینطور نبود که ایشان یک حرفی بزنند برای همه اوقات الی الابد الابد، در هر شرایطی این طوری نبود که ایشان یک مطلبی را بگویند برای همیشه و به هر کیفیتی. بنده خودم شاهد بودم یک وقتی در یک قضیه‌ای ایشان به ما یک رهنمود خاصی داشتند، یک سال یادم است مسئله یک مقداری فرق کرد در آن، و ایشان موضع مخالف گرفتند.

یک روز عصر ماه رمضان بود و ایشان در حیاط نشسته بودند، یکی از دوستان خدا رحمتش کند از یکی شهرستانها تلفن زد، گفتند آقا سید محسن برو ببین تلفن کیه، ما رفتیم دیدیم یکی از دوستان از یکی از شهرستانهاست ایشان تماس گرفته و می‌خواستند از آقا سوال کند ببیند مثلا فرض کنید راجع به فلان مطلب چه کنیم، من یک دفعه خیلی متاثر شدم، خوب اصلا گفتن ندارد، شما اصلا برای چه سوال می‌کنی. اما در عین حال خوب آمدم پایین و به ایشان عرض کردم که یک همچنین مطلبی است، یک مرتبه ایشان عصبانی و برافروخته شدند: آقا مگر ما مطلب را نگفتیم، چند دفعه یک حرف را بگوییم، ما مطلب را می‌گوییم و خودتان دیگر بایستی که ببینید چه کنید، آخر این حرفها گفتن دارد در تلفن؟ این حرفها زدن دارد؟ خیلی ایشان ناراحت شدند.

خب من رفتم گفتم که آقا هر طوری خودتان نسبت به این مسئله تشخیص می‌دهید همان جور عمل کنید، خوب اگر نظر آقا در آن موقع بر موافقت بود دیگر این حرفها نبود، می‌گفتند آقا بگو بگو به برو این کار را بکن، آن کار را بکن، پس معلوم است نظرشان بر مخالف بوده صددرصد، چطور اینکه خودشان هم به بنده گفتند صددرصد نظرم مخالف بوده، حالا بنده بیایم و بگویم که نه چون ایشان در یک مورد فلان مطلب را گفتند پس دیگر همیشه: بودند یا نبودند، شرایط فرق می‌کرد یا شرایط فرق نمی‌کرد، در قید حیات یا در قید ممات، به هر کیفیتی مسئله آن طور است! نخیر مطلب این طور نیست. اولیاء الهی سخنانشان مشروط است به شرایط خاص،

آن موقعیتی که این صحبت در آنجا القا شده یا این که در سخنانشان ملاکاتی را عرضه کنند که آن ملاکات منطبق باشد بر همان شرایطی که در آنجا گفته شده، بله در هر وقتی که ملاک وجود داشته باشد طبعاً آن سخن هست اما اگر ملاکات متفاوت بود دیگر در آنجا ما نمی‌توانیم کلام اولیاء الهی را دستاویز برای رسیدن به مقاصد دنیای خودمان قرار بدهیم. که اولیاء الهی ناموس پروردگارانند و شوخی با آنها و با کلامشان نمی‌شود کرد. توجه می‌فرمایید؟

و باید به این مسئله دقت بشود، این که من خدمت رفقا عرض کردم که ما باید خدا را شکر کنیم که ما را در یک فضایی قرار داده که آن فضا را از نفس اولیای خدا می‌دانیم و از مبانی که در این مکتب از زبان آنها و از نفوس طیبه آنها مطالب القا شده می‌دانیم، ما باید خدا را در اینجا شکر کنیم و الا مطالب در جاهای دیگر جور دیگری است، خودمان هم داریم می‌بینیم جور دیگری است و تفاوتش را هم احساس داریم می‌کنیم. پس بنابراین باید فرصت را مغتنم بشماریم حال که یک همچنین توفیقی خدا داده دیگر ما نباید فکر و خیالمان را ببریم در همان جایی که فکر و خیالهای بقیه هست، خب می‌شویم مثل آنها دیگر، دیگر چه فایده؟ فایده‌ای ندارد.

شما بروید پیش یک طبیبی، بیماری داشته باشید، طبیب هم به شما نسخه می‌دهد: آقا این دوا، این دارو، این پرهیز،... بعد هم بلند شوی بیایی نسخه را بگذاری کنار و بروی سراغ حرفهای دیگر و مطالب دیگری و جای دیگر، خب چرا اینجا آمدی؟ خب برای چه اینجا آمدی؟ چرا وقتان را گرفتید؟ از اول می‌رفتید پیش همانی که قبولش دارید! از اول می‌رفتید همان جاهایی که نسخه‌های دیگر می‌دهند! یک جاهای دیگری و به نحوه دیگری.

خب این هم اتلاف وقت است هم اتلاف فرصت برای آن بنده خداست، این که الان خدا این فرصت را داده و این مجال را داده این فرصت و این مجال را پس باید از آن انسان حسن استفاده را بکند حسن استفاده چیست؟ حسن استفاده این است که برود ببیند همان فضایی که اگر اولیای خدا وجود داشتند و حضور داشتند، آن فضا را برای خودشان و برای ما ایجاد می‌کردند ما هم همان فضا را برای خودمان ایجاد کنیم، همان فضای فکری، همان فضای عملی، همان فضای اجتماعی و همان فضای شخصی، آن فضا را بیاییم برای خودمان ایجاد کنیم، آن وقت در آن فضا حرکت کنیم، از اینجا برویم از اینجا نرویم، اینجا بایستیم اینجا توقف کنیم آنجا حرکت کنیم... بله؟

من آن دفعه خدمت رفقا عرض کردم گفتم یک بنده خدایی بود هنوز هم در قید حیات است انشاءالله خدا سالمش بدارد و خب خیلی در همان موقع در ذهنش یک تصویری داشت از مرحوم آقا، یک تصویری داشت، در زمان سابق، خیلی سابق، قبل از انقلاب، خب می‌دید مرحوم آقا یک روشی دارد یک دابی دارند،

یک حرکاتی دارند، یک سکنتاتی دارند، یک سخنانی دارند، یک خموشی‌هایی دارند، خب این نمی‌توانست آن‌طوری که باید و شاید [مسائل را متوجه بشود] و همین اشکال در او بود چون نمی‌دانست در کدام فضا قرار دارد، چون نمی‌دانست در کدام فضا قرار دارد با فضای جامعه می‌رفت با فضای جامعه می‌آمد، با فضای محیط حرکت می‌کرد و با فضای محیط تو سری می‌خورد و ناراحت می‌شد، با فضای محیط انبساط پیدا می‌کرد، با فضای محیط آزرده خاطر می‌شد.

عزیزم تو کجایی؟ حالت خوب است؟ سلامتی؟ ناراحتی و کسالت نداری؟ تو یک شخصی مثل آقا در کنارت است، کجا داری فضایت را می‌بری؟ کجا داری فکر می‌کنی؟ کجا داری سیر می‌کنی؟ خب تو که در آن خیابان مثل خیابان فلان هستی افرادی که آنجا دارند حرکت می‌کنند و یک چیزی می‌گویند و دیگر آن زمان‌ها هر کسی یادش است! ما که یادمان است! خیلی از شماها که خب ماشالله جوان هستید و آن زمان‌ها را ندیدید، ولی خب اینهایی که سنی دارند... خیال نکنید ما پیر شدیم! ما هنوز پیر نشدیم! سن مان یک خرده زیاد است! ولی هنوز پیر نشدیم! خدا نکند! این حرفها حرفها خیلی بعیدی است! [مزاح]

ولی خاطرات خوبی است، عبرت خوبی می‌شود گرفت، عبرت خوبی هست، و ببینید کار به کجا رسیده که شیطان می‌آید و انسان را می‌برد در یک فضایی که انسان نسبت به تکلیف خودش و نسبت به موقعیت خودش احساس مسئولیت می‌کند، نمی‌تواند استقرار خود را و مصاحبت خود را و همنشین خود را در کنار یک ولی خدا برای خودش کافی ببیند، و او ایلا! یعنی کار اینجا خراب می‌شود. مثل اینکه کسی فرض بکنید که نزد امام مجتبی علیه السلام است، امام مجتبی امام است، طرف [به امام] می‌گوید بلند شو بجنگ! بلند شو با معاویه بجنگ! بابا باشد خب من (امام مجتبی) خودم می‌گویم به تو بجنگ یا نجنگ.

آخر امام مجتبی نشسته کنارت تو چرا می‌گویی بلند شو بجنگ؟ امام می‌گوید من نمی‌خواهم بجنگم، کی را باید ببینم، من نمی‌خواهم، من اصلا می‌خواهم این معاویه سرکار باشد، حالا آن که این حرف را نمی‌زد ولی به تو چه مربوط است که این اینجا نشسته یا می‌خواهد بلند شود؟ تو امام هستی یا این امام است؟ خب تکلیف این را روشن کنید.

- نخیر قربان حالا شما امام هستید و لیکن خب در اینجا فلان کنید، در اینجا یک قدری با ما راه بیابید و با ما [مدارا] کنید و... این حرفها یعنی چه؟ امام مجتبی علیه السلام می‌گوید من می‌خواهم صلح کنم تمام شد، آقا تمام شد. دیگر در این مغز پوک چی هست که با وجود امر امام علیه السلام باز یک فکر دیگر می‌آید؟ آخر چه چیزی رفته این تو؟

البته این مسئله نیاز به توضیح دارد که انشالله بنده قولش را داده‌ام که اگر خدا توفیق بدهد راجع به آن اصطلاح ماتریالیسم اسلامی صحبت بکنیم. انسان در یک فضایی قرار می‌گیرد که ظاهر اینها همه برمی‌گردد به

این، ظاهر برای او حکم واقع و باطن را پیدا می‌کند. ظاهر چیست؟ تصورات، خیالات، اعتباریات، توهمات، بیا و برو، شعار، پرچم، ... تمام این اوضاع برای او می‌آید جایگزین عقل، تعقل، عقلانیت، فهم، شعور، ادراک، و واقع می‌شود. این ظاهر این بیا و این برو، این ظاهر هم که همیشه به این شکل نمی‌ماند، کسی تضمین نکرده، کسی گارانتی نداده که همیشه اینطور بماند، یکروز می‌بینید این ظاهر به این نحو بود روز دیگر این ظاهر برگشت و مقابل خودش قرار گرفت. نظیر داستان مسلم ابن عقیل، داستان مسلم ابن عقیل چه بود؟ بیا و برو... وقتی که آمد سی هزار نفر با مسلم بیعت کردند، اصلاً خجالت هم نکشیدند که اقلاً از اول بیعت نمی‌کردید. آخر این ننگ است که انسان بیاید بیعت کند بیعت یعنی من هستم تا آخر و تا پایان کار. می‌آمدید، می‌نشستید، پشت سرش نماز می‌خواندید و می‌رفتید خانه‌تان، او هم کاری نداشت. اما اینکه بیایی بیعت کنی دست بدهی که من هستم من در لشکر تو هستم من می‌آیم با سید الشهداء چه می‌کنم، سی هزار نفر بیا و برو و فلان و این حرفها حالا خب حضرت مسلم گول اینها را نمی‌خورد، او بالا بود، افق فهمش بالاتر بود، لذا ما کارهای حضرت را می‌بینیم، مسائل را می‌بینیم، اگر حضرت مسلم مثل یکی از ماها بود در همان خانه هانی ابن عروه کلک ابن زیاد را کنده بود بهترین موقعیت بود، تمام شد و رفت، مانع را از سر راه برداشتیم امام حسین هم که دارد می‌آید، تمام است قضیه، اما چون مسلم به بالاتر از این فکر می‌کند می‌بیند که مسئله دارد تغییر می‌کند، آن ظاهری که به واسطه آن ظاهر هی یکی یکی آمدند.

شما بیاید به یک نقطه در آسمان نگاه کنید، اصلاً هیچی هم در آسمان نیست‌ها، فقط ابر را نگاه کنید، یک نفر می‌آید می‌گوید:

- به چی داری نگاه می‌کنی؟

- آقا در این ابر یک چیزی است من دارم در این یک چیزی می‌بینم!

او هم می‌ایستد نگاه می‌کند، نفر سوم می‌آید می‌بیند دو نفر ایستاده‌اند می‌گوید لابد خبری است و بعد نفر چهارم، پنجم... می‌بینی یک لشکر ایستاده‌اند دارند به آن ابر نگاه می‌کنند، این یعنی چه؟ این به پشت به آن یکی، این به پشت آن یکی می‌شوند یک لشکر! همینطور، باور کنید همینطور. برای مسلم ابن عقیل هم همینطور بودند، سی هزار نفر همینطور انگار نگاه به ابر می‌کنند، یابو یابو ایستاده بودند. آن آمد، آن آمد... مسلم کارش گرفته! فلان صف را نگاه کن! دیشب یک صف بود الان شد دو صف! فردا شب چهار صف! آن هم بیا، آن هم بیا، هی آمدند، تهش هیچی نیست، هر چی هست همین بنرهاست، هر چی هست همین عکس‌هاست، هر چی هست همین نمیدانم چی چی هست، هیچی ندارد در آن، هیچ خبری نیست، ده نفر شد بیست نفر، بیست نفر شد دویست نفر، دویست نفر شد دویست هزار نفر، دویست هزار نفر شد بیست میلیون، هر چه شما می‌خواهی حالا اسمش را بگذار. همه‌اش یک مقدار محدود از فهم و ادراک است نه بیشتر، دو نفر

زیادتر نمی‌کند، می‌شود دو تا اینقدر، سه نفر می‌شود سه تا اینقدر، نمی‌شود ده سانت نمی‌شود سی سانت، سه تا پنج سانت، ده تا پنج سانت صد تا پنج سانت یک میلیون پنج سانت ما همان پنج سانت هستیم، باید سراغ یکی برویم که او بی‌نهایت است، او کیست؟ آن ولی خداست. ما که بی‌نهایت نیستیم فهم ما همان پنج سانت است بیشتر نمی‌شود، بله اگر برویم در آن فضا این رشد می‌کند.

شخص آمده پیش مرحوم آقا به من می‌فرمودند آن موقع، می‌فرمودند فلان کس آمده هنوز هم هست و می‌گوید آقا برای چه شما نشسته‌اید؟! (در همان زمان‌های قبل از انقلاب) شما این مسجد و منبر این کتابها و این تبلیغ‌ها را پس برای چه روزی می‌خواستید؟ خب بفرمایید الان که حاصل شده است! آدم واقعا نمی‌داند به حال این افراد بخندد یا گریه کند، یعنی واقعا چطوری می‌شود خدا فهم را از یکی می‌گیرد، یعنی عجیب است ها عجیب است.

- شما پس برای چه روزی می‌خواستید این همه صحبت‌ها، این همه تبلیغ، این همه اخبار، این همه مطالب از رسول خدا، از ائمه پس برای کی بود؟ برای اسلام بود، خب بفرمایید این هم اسلام، پس چرا نشسته‌اید؟ پس چرا از جایتان حرکت نمی‌کنید؟ پس چرا به افراد نمی‌گویید؟ پس چرا به شاگردانتان توصیه نمی‌کنید که همراه بشوند با آن جریانی که جامعه دارد در آن جریان حرکت می‌کند؟ پس چرا...؟ حالا مرحوم آقا به این چه بگویند؟ بگویند خب بیا جایمان را عوض کنیم دیگر! بیا تو به جای ما بنشین! خب این خوب است دیگر! خیلی خب بیا تو به جای ما بنشین.

مرحوم آقا که نمی‌توانند بهش بگویند ای احمق، ای الاغ، آنچه که جوان در آینه بیند پیر در خشت خام می‌بیند، این را که نمی‌توانند به او بگویند، چرا؟ چون نمی‌تواند بپذیرد، رفته در یک فضایی که نمی‌تواند بیرون بیاید، نمی‌تواند از آن فضا خودش را خارج کند، ولی حداقل بدان تو که سالهای سال اینجا بودی، تو که این همه مسائل را دیدی چرا یک مقداری را برای الانات نگذاشتی؟ چرا برای الانات نگذاشتی خرج نکردی؟ تو نمی‌توانی حتی این احتمال را بدهی اگر قرار به دین است خب این که دین را بهتر از من می‌داند، اگر قرار به انصاف و وجدان و امانت است که این آدم منصف و امین و امین تبلیغ خدا، امین شریعت خدا، امین رسالت الهی، امین وحی الهی است. این مقدار که می‌توانی دو تا چهار تا حساب کنی چرا این را حساب نمی‌کنی؟ اینها همه می‌رود کنار فقط همان ظاهر، همان حس، همان خیال، و همان توهم می‌آید می‌گیرد و دیگر چیزی باقی نمی‌گذارد. بلند می‌شود می‌آید ایراد می‌گیرد که چرا بلند نمی‌شوی؟ چرا حرکت نمی‌کنی مثل بقیه؟ بعد ایشان می‌گوید آقا جان شما موقعی که نمی‌دانم در کجا و کجا بودی آن موقع ما خودمان در کار بودیم. اصل قضیه ما هستیم! خب یک مقدارش را ایشان در همان کتاب وظیفه فرد مسلمان آورده و در آنجا مطالبی را فرموده‌اند. بنده خودم در همان زمان در زمان طفولیت [شاهد بودم] و بسیاری از این مسائل هنوز در ذهنم

هست و مثل روز روشن مطالب را الان به خاطر می آورم.

گفتند تو کجا بودی آن موقعی که ما در این راه کمرمان خرد شد؟ پدرمان درآمد، چه کردیم و چه کردیم و چه کردیم تو حالا آمدی الانش را داری می بینی، بله؟ نمی تواند درک بکند چون نمی تواند لذا همینطور با اشکال می ماند. و لذا مرحوم آقا می فرمودند تو مانند سیب کرم خورده شده ای، این سیب وقتی کرم می خورد دیگر کرمو است، دیگر درونش فاسد است، درونش فاسد است، و نمی تواند دیگر خودش را خلاص کند، از درون کرم خورده، از تو خراب شده، از تو فاسد شده و از درون این حقیقت خودش، این طراوت این لطافت، این حیاتی که خداوند به این سیب داده الان خراب شده و فاسد شده. نتیجه اش چه می شود؟ نتیجه اش این می شود وقتی مسائل تغییر پیدا می کند و جریانات عوض می شود، همین آقایی که آمده به آقا اعتراض می کند شروع می کند به نقطه مخالف و صد و هشتاد درجه برمی گردد. همان مطالبی که قبلا می گفت چه شد؟ تو که اینجوری بودی، تو که می آمدی اعتراض می کردی، تو که آمدی انتقاد کردی، تو که آمدی گفتمی پس این حرفها را برای اسلام و چه گذاشتید و فلان کردی، پس چرا داری این حرفها را می زنی چرا داری این مطالب را می گویی؟ چرا داری یا از این طرف می روی می افتی یا اینقدر عقب می روی که از آن طرف می افتی؟ نه به آن حرفهایت نه به این کارها مسائلت.

اینها افرادی هستند که همه یک مسئله دارند و آن این است که جایگاهشان را در کنار ولی خدا نمی فهمند، همین است. که ما چه هستیم و او کیست؟ ما چقدر فهم داریم آن چه افق و چه بصیرت و چه عالمی را الان دارد نظاره می کند؟ ما داریم یک متری بینی خودمان را نگاه می کنیم او دارد در بی انتها نظر می اندازد و دارد می بیند، ما الان را داریم می بینیم او ده سال دیگر، بیست سال دیگر را دارد می بیند، سی سال دیگر را دارد می بیند، ما الان با این شرایطی که معلول علل غیر اختیاری است داریم راه خودمان را انتخاب می کنیم، آن دارد به آن علل نگاه می کند، سلسله عللی که آن سلسله علل موجب این مسائل و حوادث و پدیده ها هست. اینجاست که مرحوم آقا می فرمودند اگر تا روز قیامت سجده شکر کنید بر این که خداوند این توفیق را به شما داده کاری انجام نداده اید، کار مهمی نکردید، این به خاطر این است.

به خاطر این است که این متی که خداوند بر ما گذاشته این نعمت عظمی که خداوند نصیب ما کرده، این کرامتی که خداوند تفضل کرده به ما اگر نبود در غیر از این مکتب به هیچ وجه در دنیا و تا آخرت ما نمی توانستیم به آن برسیم چرا؟ چون فهم ما همان پنج سانت است، شما با فهم پنج سانت که نمی توانی بروی و به لحد و مقام اطلاق دست پیدا کنی. در همان پنج سانت می مانی سالهایت را با همان پنج سانت می گذرانی، درس می خوانی در پنج سانت طلبه می شوی، در پنج سانت، باسواد ظاهری می شوی در همان پنج سانت نه بیشتر و پیر می شوی در همان پنج سانت، صحبت می کنی با مردم در همان پنج سانت و همینطور... تا اینکه

بگویند بفرمایید مهلت شما تمام شد.

این پنج سانت به شش سانت تبدیل نمی‌شود مگر با دست آن ولی الهی، پس برای همین ما باید قدر بدانیم که خداوند این نعمت را به ما عنایت کرده است. و خیلی هم راه دوری نیست خودمان هم داریم آثار را می‌بینیم. خیلی خب خودمان داریم بله دیگر... این چیز نیست که حالا بخواهیم بله... الحمدلله همه چیز روشن و اظهر من الشمس است! صدق کلام بزرگان و آن مطالبی که آنها فرمودند مثل روز برای ما روشن است و الان می‌فهمیم که چرا بنی الحسن با امام و با ائمه آن‌طور کردند، با امام باقر با امام صادق، با دیگر ائمه حتی. چرا؟

و الان می‌فهمیم که چرا افراد می‌آیند با کلمات بزرگان بازی می‌کنند با کلمات اولیا خدا بازی می‌کنند، مطالب را این طرف و آن طرف می‌کشند، مسائل را به همان جایی که خواست‌های آنها هست به همان جا و به همان مطالب می‌برند و نسبت به بزرگان می‌دهند. اما ما باید از خدا بخواهیم که خداوند لطفش را همیشه شامل حال ما بکند و از آن مطالبی که بزرگان و مسائلی که آنها فرمودند و مطالبی که در اختیار ما گذاشتند خداوند چشم ما را به آنها باز کند و آن حالت عناد را از وجود ما ببرد که بتوانیم آنها را درک کنیم و گرنه اگر نتوانیم مثل همان بنده خدایی که هر چه می‌گفتند آخرش حرف خودش را می‌زد خب به او گفتند که تو مثل سبب کرمو شدی چرا؟ چون پوشش انداخته، یک پوشش روی فهم خودش انداخته. بابا ولی خدا الان با تو اینجا نشسته و صحبت می‌کند، در دو متری تو! اما فهم رفته در یک فضای دیگر، نفس رفته در یک فضای دیگر، هر چه بگوید فایده‌ای ندارد اگر امام صادق هم بیاید بگوید فایده ندارد، امام رضا هم بیاید فایده ندارد. خیال نکنید فایده دارد: نه امام رضا این دیگر... نه آقاجان، اگر به جای امام صادق، امام رضا هم بود، همین امام رضا را آنها اعدام می‌کردند.

مثل امام صادق، در زندان قرار می‌دادند و بعد می‌گفتند اگر نیایی و با ما بیعت نکنی و در مقابل منصور نایستی اعدامت می‌کنیم دیگر، اعدام می‌کنیم. خب آیا این اسلام شد؟ آیا این پسر پیغمبری شد؟ آیا این انتساب به اولیای الهی شد؟ این است؟ نتیجه‌اش این شد؟ باید حواسمان را جمع کنیم خیلی مسئله مسئله دقیق است، مسئله مسئله مهم است و باید از خدا بخواهیم که خداوند در این ماه مبارک که توفیق درک این ماه را نصیب کرده است از آن مواهب خاص خودش که برای افرادی اختصاص داده که دنبال این مکتب هستند... بقیه خب سهم‌های مختلفی دارند، هر کسی به مقدار آن صفای خودش، هر کسی به مقدار آن... اما آنهایی که دنبال این مکتب هستند، دنبال این مدرسه هستند، دنبال این مبانی هستند، خدا می‌گوید خیلی خب حالا که اینطور است من سهم این است ولی حواستان باشد شما هم باید یک همچنین التزاماتی را داشته باشید، یک همچنین مطالبی را داشته باشید ما هم بله، ما هم خلاصه یک همچنین سهم و نصیبی را هم در نظر گرفته‌ایم، بسم الله حالا این

گوی و این میدان، انشالله که خداوند توفیق بدهد به همه ما و بتوانیم از نعمت‌های الهی و برکات این ماه
حداکثر استفاده را ببریم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ